

از قلب لشکر جدا شد و بنفس خود تنها بر محمد بن هرون زد تا عین الکمال
راه یافت و اول گفته از لشکرگاه داعی محمد بود **كذلك خسوف البدر**
بعد تضامه و نیست هزار مرد منهزم شدند و فرزندان داعی را با اسیران
دیگر پیکار کردند و با سرش تیر و تن او بی سر بگرگان مدفونست مشهور
است بگور داعی پدرش زید بن محمد صاحب فضل بود مدتی در بخارا محبوس
ماند بطبرستان بهرستان خود این ابیات نبشت

شعر

اسجن و قید و احتیاق و غربه و نای حبیب ذالقیل

ایا شجرات الجوز فی شط هرمز لشوقی الی اقیاء کن طویا

الاهل الی شم البنفج فی الضی بخشکر دمن قبل الممات سبیل

ابیات را بر اسماعیل بن احمد عرض کردند بدو بخشایش آورد و بند
از او برداشت و گفت اگر خواهی بطبرستان رو سیدگفت با این همه عجز
و مذلت کجا میروم و همانجا مقام کرد و دختر حمویه بن علی را بخواست و در
حق داعی مرثی بسیار گفته اند از آنجمله ناصر کبیر گوید

۴۴

شعر

مصیبة داعی الحق فصفصت کاهلی وا کثرت احزانی واقرحت مدمعی

فیا نکبة اضحی لها آل احمد عباد ید شتی بعد حین التجمع

غدت آمل فقرا خراباً قصورها وکانت حمی للساخت المتمع

و واضحت بخارا دار عز و منعة وامسی بها ظنی رهینا و مطمعی

وظل لها شیخی بجیلان تاویا مقیما بها من غیر انس و مقنع

محمد بن هرون بعد از قتل داعی بطبرستان آمد و یک سال و شش
ماه پادشاهی کرد تا جمله خراسان اسماعیل بن احمد را مسلم شد و او بنفس
خود بطبرستان آمد و با مردم عدل و انصاف پیش گرفت و املاکی که سادات
بتقلب از مردم ستانند بودند با صاحبان رد کرد از آنجمله پانصد هزار درهم
محصول غلای اصفهبد کلار بود که با او رد کردند از آن دیگر تنوشته ام از
ترس اطالت و مردم طبرستان را دل و جان بر محبت و ولاء اسماعیل وقف شد
سبب عدلی که با مردم میکرد و محمد بن هرون درو عصیان کرد بعد از آن
ناصر کبیر خروج کرد در طبرستان و الملم عند الله تعالی و قدس

ذکر خروج ناصر الکبیر

وهو ابو محمد الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی امیر المؤمنین و او سیدی بزرگ و فاضل بود و در همه علوم متفنن و صاحب رای و تصانیف سالها مصاحب الداعی الحسن و الداعی محمد بود چون اسماعیل بن احمد با طبرستان آمد سید بادیلان شد و از جستان بن و محمدان مکرتکه مرزبان دیلم بود اجازت طلبید که ماراداعی طلب کند و بگیلان رود در حقه سمع و ثمانین و مائین خروج کرد اهل گیلان و دیلمان برو بیعت کردند گویند که هزار بار هزار مرد اهل بیعت او بوده اند و باخلاقی بانبود روی بآمل نهاد احمد بن اسماعیل بالشکری گران بموضعی که فلاس گویند به نیم فرسنگی آمل بدو رسید و حرب کردند و سید منهزم شد و دیالم بیشتر کشته شدند و پادشاه گیلان کاکی و امیر دیلمان فبروزان هردو کشته شدند و طبرستان بسامانیان بمالد تامحمد بن هرون اراسماعیل بن احمد بگریخت و به سید پیوست سید ناصر دیگر باره روی بطبرستان نهاد و اصفهد شهریار بن نادوسبان و ملک الجبال اصفهد شهریون بن رستم باوند و برادرزاده او پرویز صاحب لارجان از قبل اسماعیل بن احمد پیش آمدند و حرب در پیوستند چهل شباروز جنگ قایم بود عاقب ظهر سید را بود سامانیان بهزیمت تا مطر برفتند سید بعد از چند روز یا چند ماه در طبرستان بود از گیلان شد سامانیان در طبرستان به رسال و کمتر و بیشتر نواب و خوبشان خود معرستادند و طبرستان مسلط بودند و اصفهدان با ایشان موافق میبودند تا در آنجماعت رؤسا از دریا بکشتی بیرون آمدند و در طبرستان خرابی کردند آل سامان کلی ایشان را استیصال کردند سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باجتهاد علوم مشغول بود و اشعار خوب دارد در مرانی داعی و غیر آن تا وقتی که محمد بن سلوک از قبل سامانیان بامل و رویان حاکم شد اهالی فجم و مزر با تمامت دیلم و گیل پیش سید رفتند و باستخلاص طبرستان او را ترغیب کردند سید متوجه طبرستان شد و پسر خود ابوالحسن احمد را برویان فرستاد بمقدمه تا عاملی را که در رویان بود از آن سامانیان مسیهم نام بیرون کرد و سید ناصر الکبیر بکلار رفت اصفهد کلار برو بیعت کرد و از آنجا با کوره شیرد آمد و فرداد بجالوس رفت و پسر عم

خود السید الحسن بن قاسم را بمقدمه بفرستاد تا جالوس مستخلص کند محمد بن صلوك با یازده هزار مرد بموضع بورود مصاف کرد سید الحسن بن القاسم مردانگی نمود و صلوك را منهزم گردانید و واقعه بورود مشهورست که چندان حلق کشته شدند که خون در دریا شد و با فرداد بجالوس رفت و حصار جالوس بازمین راست حکر و سید ناصر بعد از دوروز بآمل آمد بسرای الحسن بن زید نزول فرمود و با خلق بطریقه عدل و انصاف پیش گرفت و گناههارا عفو فرمود اخطای شاعر درین واقعه الحسن بن القاسم را که الداعی صبر اوست مدح میکند آنروز که لشکر آرای او بود

واجريت فيه من الدماء سيولا	واتيت معجزة بيورود الذي
بذوى الديالم نجدة وعقولا	قاتلت صلوك اللعين بفتية
يلقى اذا لقي العاد وجهولا	قدمت منهم كل سام طرفه
ليطا لبوا للمؤمنين نبولا	فعبرتهم نهرا يعب عبا به
كيد العداوة ولولواتهويلا	حتى اذا فروا بحيث بنالهم
صدقوا اللقاء فقتلو تقيلا	وتزلزلت اقدام اهل الكفراذ
وخوادما وجواشنا وخبولا	خلو معسكرهم وما ذخر وابه
تلك الخيام فطلت تعطيللا	فاهتاجها خيل الاله واحرقت

چون کار ناصر کبیر مستقیم شد و عبدالله الحسن العقیقی بسیار علمهائ سید کردند و با حشی بسیار از اهل دعوت باصل بن ناصر پیوست استظها سید زیاد شد و گیل و دیلم روی بدو نهادند جستان بن وهسودان بفرسید و تمرد نمود و بعد از مخالفت تمام و حرب که بکرات واقع شد باخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سید ناصر کبیر گوید درین باب شعر

و جستان اعطى موأتيه	و ایمانه طایعا فى الحفل
و الى لامل بالديلمى	حرو با كيدرو يوم الجمل
و ليس يظن به فى الامو	غير ا لو فاء بما قد بذل

خبر سید ناصر ببخارا رسید پادشاه احمد بن اسماعیل با جهل هزار مرد روی بطبرستان نهاد قضارا هر راه غلامان جنك و غدر کرده سرش را ببریدند و آن عرم خراب شد و طبرستان بر سید ناصر قرار گرفت و اصفهبد شروین ملك الجبال با ناصر صلح کرد بعد از آن سید احکام پادشاهی و اولمر و نواحی

ملك را تمامت با سيدالحسن بن القاسم سپرد و او را بفرزندای صابئی خود ترجیح نهاد و میل مردم نیز باحسن بن قاسم بود سبب نیکو سیرتی و زحمت و صلاح او پسر ناصر کبیر السید ابوالحسن احمد المعروف بصاحب الجیش را در حق پدر خود و تربیت او حسن بن قاسم را و بی التفاتی او با پسران شرعی لطیف باشد و این ابوالحسن احمد امامی المذهب بود

شعر

خلا عجبی من قرب اسباب مبعدی
فیادولة قامت علی بجورها
هذا العدل الا قسمة بسوية
فما بال اقرانی رفضت رموسهم
دأ رزقوا منك الذی قد حرمته
وان كان رای منك فيهم رایته
وان اكلت دنياك و منی عصابة
فما الله عن ظلم العباد بغافل
اقضى قريبا الرحم من اجل رحمه
و انی لا استحیی الكلام اریحه
وابقی علی الارحام خوف شماتة
ولكن لظلم الا قرین مضاضة
ولا بد للمصدور ان یفت الاذی
اترضی بان ارضی بخطة عاجر
وكل ابن مرداس ابی الفضل اقرع
فوا لله ما جاء انبی بعله
فكيف بمن لا ينزل الوحي عنده
واعطى ابن مرداس وارضاه بالهی
وما انت الا سعة من محمد
ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا

و کثرة اعدای و قلة مسدی
و با والدالم بدعی طیب مولدی
وانصاف مظلوم و اعطاء محتدی
وظاطات منی جا هرا بتعمدی
فما رزقوا علمی وفضلی و محتدی
فذاك لعمر الله غیر مسدد
صبرت لها یومی و امسی الی غدی
فما انما بالوای و لا بالملد
و یدنوا باحسان لا خر مسدی
علیک و اشدو بالقصید المقصد
تحل بنامی ککل ناد و مشهدی
یضیق بها ذرع الفتی المتجلد
و ذی الحلة المقهور دفع التمرد
اذا خاشی سیفی و شلت به یدی
بما کان من بعة النبی محمد
و لا سو فرء مسخة المتگرد
و لیس بمعصوم و لا بوید
و قال له قول الکریم مسودی
فها ببعدی عنه تهدی و تفتدی
و بانیک بالاخبار من لم تزود

و هم ابوالحسن احمد بن الناصر الکبیر گوید در عنقصة پدر

پایها الزیدیة المهمة امامکم ذوا به منزله

كف له بالاخذ ميسوطة
اشلى على الامة او لاده
اياحمات الجوتبا لكم
توبواالى الرحمن واستغفروا

وفي العطا يا جملة مقفله
واظهر الرشوة والقنذله
عصتم فاخرجتم لناخذله
من قبل ان تايقم الزلزله

ناصر الکبیر الحسن بن القاسم را بطرف کیلان فرستاد تا ملوک کیلان و دیلمان را برای اظهار طاعت بآمل آورد حال آنکه ملوک و امرا از او آزرده بودند سبب آنکه در اول مالی چند ایشانرا پذیرفته بود و در اداء آن تقصیر کرده از آن سبب استندار هروسندان بن نیداو خسرو فیروز بن جستان و لیثام بن وردازاد باملوک و امراء دیگر با اتفاق بر حسن بن قاسم بیعت کردند و شرط کردند که ناصر کبیر را بگیرند و آن قبولات از او بستانند چون بآمل رسیدند حسن بن قاسم بمصلی فرود آمد و پیش ناصر رفت یکروز با اصحاب بر نشست و بدرگاه ناصر رفت ناصر بترسید و از راهی دیگر بدر رفت و بر استری نشست و خواست که بیای دشت رود حسن بن قاسم بدیبال برفت و او را گرفته بآمل آوردند و از آنجا بقلعه لارجان فرستاد لشکر حسن بن قاسم در سرای افتادند و جملة اموال و حرم او را بشارت بردند تا حسن بن قاسم سوار شد و چند کس را به نیزه بزد تا حرم بازستاند نتوانست و حسن بن قاسم را از اسب در آوردند و حرب برخاست مردم آمل لشکر ناصر را ملامت کردند که شما قومید که با امام خود چنین کار میکنید بدتر از شما در دنیا کسی نباشد و لیلی بن نعمان با عوام شهر در سرای حسن بن قاسم رفتند و او را جفا ها گفته اینگشتری از او بزور بگرفتند و بلارجان فرستادند تا ناصر را باز آوردند حسن بن قاسم بزنجبیت و تا بمیله رفت مردم در عقب برفتند و او را باز آوردند و پیش ناصر بردند سید با او هیچ تغیر نکرد و سخت نگفت و گفت عفو کردم و اجازت داد که بگیلان رود بعد از مدتی ابوالحسن بن احمد بن الناصر شفاعت کرد و حسن بن قاسم را باز آورد دختر خود را بشوداد و ولایت گرگان بدو سپردند ابوالقاسم جعفر بن الناصر را با او بفرستادند ایشان هر روز در گرگان بودند تا آنکه ترکان بیسراو در آمدند ابوالقاسم جعفر بد بود او را بگذاشت و پاساری آمد حسن بن قاسم پای ترکان شدت در قلعه کجین رفت بعدوی استراپاد و ترکان بمحاصره بنشستند همه زمستان آنجا ماند و استنداد باخر رسید و بعضی مردم را از سرما دست و پای

یفتاد و آن قلمه از عهد شاپور ذوالکثاف باقی بود تا بهد شاهان زندران اردشیر بن الحسن شاه اردشیر بخود برنشست و پرمود تا بشکافتد قادر دست ترکان نیفتد حسن بن قاسم را چون کار سخت شد باقی آنچه بیرون شد و خود را برصف ترکان زد و یک دورا از ترکان بدو نیم کرد و بیرون آمد و بایش ناصر کبیر شد درین وقت بترک ملک گفته بود و در آمل مدرسه عمارت کرده آنجا که مشهود است و آن مدرسه درین چهل سال یابستر آبادان بود و آنجا ساکن شد و با مردم زندگانی بشرح پیش گرفت از اطراف جهان مردم برای استفاده علوم روی بدو نهادند و از علم وفقه و حدیث و نظر و شعر و ادب استفاده میکردند در بیست و پنج شعبان سنه اربع و ثلاثمائه بجوار حق پیوست و الله اعلم بالصواب

ذکر الداعی الصغیر الحسن بن القاسم بن الحسن بن

علی بن عبدالرحمن

الشجر بن القاسم بن الحسن بن زید الامیر بن الحسن السبط بن امیر المؤمنین علی علیه السلام چون ناصر بر حمت پیوست پسرش ابوالحسین احمد صاحب الجیش بگیلان فرستاد و ایی حسن بن قاسم را که او را داعی صغیر خوانند که داماد او بیاورد و بنا بر آنکه ابوالحسین ناصر امامی المذهب بود و بمذهب او پیوست امامت جایز نه حکم و پادشاهی با او سپرد داعی یادشاهی بنشست و او سیدی نیکو سیرت بود اهل طبرستان در هیچ عهدی این راحت ندیده که در عهد این داعی حسن بن قاسم دیدند و از همه سادات او عدل و انصاف زیاده تر بود ابوالقاسم جعفر بن ناصر با برادر بجنک کرد که چرا ملک موروث ما را بمردم داری و خود را و ما را محروم کردی و بخدمت باری رفت و بسعدین مملوک پیوست و لشکر کشید و بآمل آمد و خطبه و سکه بنام صاحب خراسان کرد و شمار علم سیاه گردانید داعی الصغیر با گیلان گریخت و مدت هفت ماه آنجا بود و خراج باستقما بستد چنانکه مردم برنج آمدند و لشکر گیل و دیلم برگرفت و بآمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و بمصلی شهر برای خورد خانه ساخت و پرمود تا همه سادات آنجا خانها سازند تا زحمت مردم شهر نباشد و اصنهد

شعروین ملك الجبال و اصفهید شهریار باو بصلح در آمدند تا که لهوالحسین احمد که زن پدرش بود ازو برگردید و باگیلان پیوست و اهل خراسان لشکر کشیده بطبرستان آمدند داعی ازهر دو جانب تاایمن شد و بگریخت و پناه با اصفهید داد و اصفهید محمد داعی را بگرفت و بند بر نهاد و بری فرستاد بایش علی بن وهسودان که نایب الخلیفه المقتدر بود علی بن وهسودان داعی را بقلعه الموت فرستاد که مقام پدران او بود و آنجا محبوبس میداشت تا علی بن وهسودانرا بضر بگشتند داعی را دران میانه خلاص دادند تا بگیلان رفت و هر دو ناصر ابوالحسن و ابوالقاسم بالشکرگیل و دیلم بگرگان رفتند و چند نوبت باترکان مصاحبا کردند داعی صغیر لشکر برگرفت و ناگاه بآمل در آمد و آرانجا بساری رفت و ناگاه باستراباد بسر هر دو ناصر در آمد و ایشانرا بانك زمان منزهه گردانید و خلقی بسیار از اکار برگیل و دیلم گشته شدند از آنجمله استندار هروسندان بن تدار بود که گشته شد و او بانصران بود ابوالقاسم جعفر بادلعنان افتاد و از آنجا بری رفت و بگیلان شد داعی پیش ابوالحسن فرستاد که من بنده توام و پادشاهی تو بمن سپردی مرا با تو خصومت نیست برادرت ابوالقاسم زحمت من میدهد من نیز بجواب او مشغول میشوم و باهمدیگر صلح کردند و مدتی درگرگان باهم نشسته بودند و باترکان جنگها بسیار کردند و ابوالحسن بگرگان بنشست و داعی بآمل و مدتی طبرستان برینموجب نگاه میداشتند یکی درآمل و دیگری درگرگان داعی درآمل مدارس عمارت کرد و سیرت پسندیده پیش گرفت و ایام عمر را برینموجب صرف کرد یکروز بمنظرهفته و نظر بنشستی و یکروز باحکام مظالم و یکروز بتدبیر ملك واقطاعات و روز آدینه بمرض محبوسان و قضایا اهل جورایم و البته حوالت بهیچ کس نگردی و اهل علم و بیوتات را احترام نمودی و ازهیچ اهل هنر و فضل خراج نخواستی و درعهد او علماء وقت آموده بودند تا بعد از مدتی ابوالحسین ناصر برداعی متغیر شد و پیش ابوالقاسم فرستاد بگیلان تا بلشکرگران بیامد و بمصلی آمل هر دو برادر یکی شد داعی جنگ کردند داعی بگریخت و ناصران درآمل بنشستند و بر مردم ظلمها کردند فی الجمله در آخر رجب سنه احدى عشر و ثمانه ابوالحسین ناصر وفات یافت و در فی القنده سنه اتی عشر و ثمانه ابوالقاسم ناصر در کجاست مردم دیگر باره بر ابویعلی مجید بن الحسن احمدیت کردند و از مادر او بهیچ کس

را این مردی و جلالت نبود؛ که ابوعلی ناصر را بود ابوعلی ناصر حاکم شد
 ماکان بن کاکی امیر کیلان زن پدر ابوالقاسم جعفر بود دختر زاده خود
 اسماعیل بن ابوالقاسم را گرفت و بآمل آمد و ابوعلی ناصر را گرفته با کرگان
 فرستاد و کلاه ملک بر سر اسماعیل نهاد ابوعلی در کرگان پیش ابوالحسین بن
 کاکی بود برادر ماکان تا شبی ابوعلی ناصر و ابوالحسین بن کاکی در مجلس
 لهو و شرب شسته بودند ابوعلی ناصر عربده کرد و کارد بر ابوالحسین بن کاکی
 زد و شکم بشکافت مردم بدو پیوستند و در کرگان بشست و ملک طبرستان بر
 ابوعلی قرار گرفت و او پادشاهی ساس و مطاع بود روزی بمیدان کوی اسبش
 بکیوه خطا کرد و از اسب در افتاد مرده از جای برداشتند گنبدی که مرقد اوست
 در راسته کوی برابر گنبد داعی نهادد اسب بر در خانه سید اجل مجتبی رحمة الله
 و من بارها نام و لقب و کنیت و تاریخ او خوانده ام بخط مفصلی بر آنجا نوشته
 است بعد از مردم بر برادر او ابوجعفر بیعت کردند و او را صاحب القلنسوه
 خوانند و او یکچند حاکم بود دیگر باره ماکان بن کاکی برویان در آمد و
 با داعی موافقت کرد داعی باستظهار او قوت گرفت اسماعیل بن شیرویه نایب ابوجعفر
 ناصر بود در ساری و اصفهبدان با ابوجعفر یکی شده بودند و داعی الحسن بن-
 القاسم بایانصد مرد در آمل آمده بود از طرف ری براه لارجان اسفار را
 معلوم شد که داعی ضعیف حالت ناگاد با اصفهبد بآمل تاختن آورد داعی
 بیرون شهر مصاف داد این پانصد مرد ازو برگشتند داعی بترسید و با تنی
 چند از خواص روی بشهر نهاد بر مقدمه لشکر اسفار مرداویج بن زیار حاکم
 بود و او خواهر زاده استندار هروسندان بود که داعی او را در کرگان در
 جنگ ناصران بکشته بود و مرداویج بکینه خال خود در پی داعی بیامد و زوینی
 بر پشت او زد و بکشت و قصاص خال خود استندار بازخواست و قتل داعی صغیر
 در سنه ست عشر و نولمانه بود از روز دعوت او تا روز وفاتش دوازده سال بود
 در محله علیا باد در خانه دخترش دفن کردند تا میان ماکان و ابوجعفر الناصر
 مخالفت بادید آمد ابوجعفر بلارجان میرفت ماکان بر ابوجعفر ناصر زد و او
 را باجمعی انبوه در ولورود بکشت و ملک بر اسماعیل بن ابوالقاسم الناصر بماتد
 مادر ابوجعفر الناصر بکینه پسر خود دوزخ کنیز که اسماعیل را بر پشت و غرور
 داد تا اسماعیل را بنیشتن فصد زهر آورد بکشتند و بعد از آن سادات بهم بر

آمدند و در هر چند ماه و سال در گیلان و دیلمان خروج میکردند الا در مازندران و رویان ایشان نمیگذاشتند زیرا که ایشان قانون آبا و اجداد خود را از صلاح مسلمانی ترك کرده بودند و ملوک و اصفهبدان ایشانرا نامعتقد شده و کار سادات ضعیف شد و آل بویه قوت گرفتند و مستولی شدند و استیلا و تمکین ایشان از شرح مستغنی است تا بتدریج سلاطین بزرگ شدند و درین وقت در گیلان و دیلمان سید التایربالله خروج کرد و او برادرزاده ناصر کبیر بود و هو ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن عمر الاشرف بن علی زین العابدین علیه السلام و او را سید البیض خواندندی و در آن وقت میان اصفهبد شهربار **ملك الجبال** و استندار ابوالفضل مخالفت بود اصفهبد بحسن بویه پیوست و این حسن حاکم ری و آن نواحی بود بواسطه موافقت اصفهبد با حسن وجه طبرستان او را مسلم شد و استیلاء تمام او را بادید آمد حسن بویه علی بن کامه را در طبرستان به نهایت بگذاشت و با عراق رفت و کوشاک علی کامه که در جاجرود نهاده است بدو منسوبست **استندار** ابوالفضل تایر علوی را از گیلان پیآورد بتعصب اصفهبد و در جالوس بنشاند مردم بر تایر جمع شدند خبر بحسن بویه بردند ابن العمید را بالشکر بآمل فرستاد تا باسید مساف دادند بتمسجاد و لشکر آل بویه را هزیمت دادند و علی بن کامه بگریخت تایر بآمل آمد و بمصلی باسرای سادات شد و استندار ابوالفضل بحزمه زر بلاء آمل نزول کرد بداز مدنی میان تایر علوی و استندار ابوالفضل مخالفت بادید آمد تایر علوی بی او در آمل نتوانست بودن بهرروت با گیلان شد و سادات در گیلان و دیلمان خروج کرده از اولاد ناصر و تایر تاحدی که تایر را غلامی بود عمیر نام بداز آنکه کیل و دیلم سادات را قهر کردند و طبرستان از ایشان باز گرفته این عمیر نیز در ایقان عصیان کرد و بگیلان شد و دعوت کرد مردم گیلان برو جمع شدند و متابعت نموده تاخان و مان و اولاد تایر را تاراج کردند و سیدرا باز گذاشتند طلوح فرمان عمیر گشتند شاعر درین باب شعری گفته است در آن وقت

شعر

یا آل یاسین امر کم عجب بین الوری قد جرت مقادیره

لم یکنکم فی حجاز کم عمر حتی بگیلان جاء تصغیره

حون سادات نه بوجه صلاح میرفتند اعتقاد مردم در حق ایشان فاسد شد

خکات

گویند که یکی از سادات پیش ملوک رویان رفت و حاجت خود رفع کرد و الحاج نمود حاجت او بر نیامد سید کریم بر آمد و ماک را گفت که آبا و اجداد شما پدران ما را با امامت قبول کرده جان و مال فدا می کردند و شما امروز بانکه مهمی با ما مضایقه می کنید این چراست ملک بجواب گفت که سید راست میگوید وقتی که پدران ما را دعوت کردند پدران شما اهل دین و اسلام بوده اند و پدران ما در کفر و جهل چون نگاه کردند و تتبع عقل نمودند طریقه پدران شما را در عدل و انصاف و مسلمانی و اقامت دین و شرع بهتر از طریقه خود دیدند عقل ایشان ایشانرا بدان داشت که اسلام از ایشان قبول کنند و مطیع ایشان شوند امروز که شما سادات آل محمدید طریقه پدران ما از ظلم و نا انصافی و اهمال دین و شریعت بر ذمت گرفتید و ما طریقه پدران از عدل و انصاف و راستی اختیار کردیم من بعد شما را متابعت طریقه ما میباید کرد چه ما متابعت اسلام کردیم نه متابعت پدران شما چون مسئله منعکس شد شما نیز از ما آن توقع نکنید که پدران کردند و مقصود ما ازین کتاب ذکر رویان و ملوک استندارست متغلبان طبرستانرا یاد کردن مقصود آنست تا معلوم باشد که عهد اکاسره الی یومنا هذا هرگز رویان از ملوک استندار و مازندران از ملوک باوند خالی نبود اگرچه کسان خلعا و سادات علویه و آل طاهر و آل سامان و ملوک دیالم و اتراک خوارزم شاهی و آل بویه و غیرهم را درین ولایت مدخل بود و نزد می کردند اما این ملوک پیوسته ثابت بوده اند بعضی اوقاب یصلح گاهی بموافقت و گاهی بمخالفت بهیچ وجه از ایشان خالی نبود و نباشد انشاء الله تعالی وحده

باب چهارم

در تصدیق نسبت ملوک استندار بدان قدر که بما رسیده است بر طریقه علماء انساب و اسماء ایشان با ملوک جهاندار که بعضی سلاطین با تمکین بوده اند کلا در ممالک مستقل و در پادشاهی مستبد بوده اند و بعضی ملوک اطراف و منظر آلیه نواز کار نمود بود که هیچ وقتی از حاکمانه خلجی یا از حکومت خطرناکی خالی نبودند

فصل

در ذکر بیان آنکه از چه سبب این ملوک را استندار میگویند و اشتقاق این اسم از کجاست بر سبیل ایجاز گویند استندار در اصل وضع آستان دارست چه رویان همیشه مقام حصین بوده است و اصحاب وقایع را که خوف حاصل میباشد از هرجانی روی بدیشان می نهاد چه ایشان همیشه با صاحب تمکین بوده اند و با اعتماد و امانت موصوف و معروف و پیگانگان دست تغلب برایشان نتوانستند دراز کردن ازین جهت یناه گاه مردم بوده اند و ایشانرا آستان دار میخواندند یعنی آستانه ایشان ملجاء اکابر و مامن اصغر بود و با اجانب غدر و ناجوانمردی نکرده اند هم اصغر از صلابت ایشان محفوظ بوده اند و هم اکابر بمدد ایشان از کبد اعدا محفوظ خلاف عهد و ترک امانت نکرده اند و با هیچ آفریده فنک و ناجوانمردی نمروده پس آستان داری همین تواند بود اگر ازین سبب آستان دار گفته باشند عجب نباشد و از صواب دور نبود و نیز گفته اند که بوقت استیلاء عرب و اصحاب خلفا و داعیان غریبان درین حلك آمده اند و دست تسلط دراز کرده اگر احياناً دست این ملوک از دست و علمون و ساحل دریا کوتاه بچیج وقتی ممالک کوهستان از حکومت ایشان خالی نبوده و در همه عصر ایشان باستقلال ملوک جبال بوده اند و بزبان طبری آستان کوه را میگویند پس معنی آستان دار ملک الجبال باشد یعنی حاکم و پادشاه کوه همچنانکه ملوک باوند را در آن عهد ملک الجبال خواندندی پس معنی استندار نیز همان باشد و نیز گویند که آستان در قدیم نام این ولایت بود و در تواریخ آستان رستاق بسیار ذکر رفته باشد همچنانکه مازندران دار چون ناصران عهد یابضی را از آن آستان نام بود ملوک آستان دار باشند و نیز گفته اند که یکی از پادشاهان این طرف را استندار نام بود بدینرو همه را بنام او باز خوانند چنانکه اکفی الکناه اسماعیل بن عباد را صاحب نام بود همه روز را بدینرو به نسبت با او صاحب خوانند و سید اجل علم الهدی را مرتضی بنام بود همه سادات را به نسبت با او مرتضی خوانند و یک پادشاه را جویم کسری نام بود همه پادشاهانرا به نسبت با او یکاسره خوانند و همچنین یکی را در دروم قیصر نام بود همه را قیصر خوانند و ملوک قیصر را بر همین

هنوال عزیز خوانند پس بید نباشد که در قبیله این ملک یکی را استندار بوده باشد و همه را نبشته با آن استندار خوانند این وجود همه احتمال دارد والله اعلم بالصواب

نسبت ایشان تا با آدم علیه السلام برینموجبست

الملك الاعظم مولا ملوك العجم عمدة الامراء و السلاطين
كهن العظام و الخوافین شاه و شهریار ایران ملك ملوك رویان ابوالمظفر
جلال الدولة غیاث الامة جمال الملة المخصوص بالنصر والظفر ثانی كسری وقیصر
فیسط تبع وحمیر

اسكندر وشاه غازى و كستهم وطوس

بن زبلد ، بن شاه کیخسرو ، بن شهر اکیم ، بن ناماور ، بن بیستون ،
بن ذریبکمر ، بن جستان ، بن کیکاوس ، بن هزارسب ، بن ناماور ، بن
نصیرالدوله ، بن سیف الدوله ، بن باحرب ، بن ذریبکمر ، بن فرامرز ،
بن شهریار ، بن جمشید ، بن دیوبند ، بن شیرراد ، بن افریدون ، بن
قارن ، بن سهراب ، بن ناماور ، بن بادوسبان ، بن حورزاد ، بن بادوسبان
بن جیل ، بن جیلان شاه ، بن فیروز ، بن نرسی ، بن جاماسب ، بن فیروز
بن یزدجرد ، بن بهرام ، بن یزدجرد ، بن شایور ، بن هرمزد ، بن نرسی
بن بهرام ، بن بهرام ، بن هرمزد ، بن شایور ، بن ارهشیر ، بن بابل
بن ساسان ، بن بابل ، بن ساسان ، بن وهافرید ، بن مهرماد ، بن ساسان
بن بهمن ، بن اسفندیار ، بن کشتاسف ، بن لهراسف ، بن لیاوجان ، بن
کیانوش ، بن کیاپشین ، بن کیقباد ، بن زاب ، بن بودکاء ، بن ماسور
بن نوذر ، بن منوچهر ، بن فارس ، بن بهودا ، بن یعقوب ، بن اسحق
بن آرهیم ، بن تارخ ، بن نلحور ، بن سروغ ، بن ارغو ، بن فالغ ،
بن هابر ، بن شالغ ، بن ادقشد ، بن سام ، بن نوح ، بن ملک ، بن
متوشلغ ، بن اخوخ ، بن الیارد ، بن مهلاسیل ، بن انوش ، بن شیت ،
بن انی البشتر ، وای محمد آدم صلی الله علیه وعلی امنا حوا الصلوة والسلام

باب پنجم

در ذکر ملوک گذشته و بعضی از سرگذشت ایشان علی‌حده بدان قدر که معلوم شده است نبشته شود انشاء الله تعالی

یادوسبان

و این پادشاهان دوم است درین مشجر مردی بس بزرگ و عادل بود و بفايت کریم و بخشنده و صاحب‌عطا بود و بان دادن و خوان گستردن او به حیثیتی بود که در عهد اقران و امثال او را اتمام نیفتاد و این معنی فضیلت هر چه تمامتر است چه راستی است که در دین مروت ملوک و اکابر را هیچ سنتی بر نان دادن را حج نیست و هر کس را که این سعادت مساعد شد و این توفیق رفیق گشت شکر آن بتقدیم رسانیدن از جمله واجباتست زیرا که این معنی جامع همه فضایل است و سردتر تمامت معالی و فهرست مکارم و نتیجه علو همت است شعر هم درین باب گویند

بیت

فضیلت جوانمردی و نان دهیست مقالات بیووده طبل تهیست

قال الله تعالى في صفة اوليائه و يطعمون الطعام على حبه
و چون حق عز و علا بندگان مقرب خود را بدین فضیلت مدح گفته باشد
هر چه در آن باب گویند بجای خود باشد و دون مرتبه آن

یادوسبان هر روز علی‌الدوام ششصد مرد را نان دادی و بروزی سه
وقت خوان نهادی بهر وقتی دو بیست مرد نان خوردندی بزرگی بود از اکابر
طبرستان نامش عبدالله فضلویه از داعیان گریخته روی بدو نهاد یادوسبان بجهت
او دو بیست هزار درم اجرا بدید کرد و خانه و سرای بملکیه بدو داد و چون
او فرمان یافت همچنان فرزندان او مقرر و مسلم داشت

استندار شهریوش بن هراسف

ملکی قوی و بزرگ و عالی همت بود و پیوسته ملجاء اکابر زمان و
حنفوی ملوک عصر بود و اصفهبدان مازندران و ملوک باوند بر او ابتدا استظهار

جستندی و داماد شاه مازندران نصره الدوله علی بن شهریار بن قارون بود گویند که سبب خویشی او باشاه مازندران بود که علاء الدوله علی پسر خود تلخ الملوك مرداویج را بمر و فرستاد بمطعمت سلطان سنجر و این تلخ الملوك است که مملوح انوری است در قصیده که مطلعش اینست ای در نبرد حیدر گرار روزگار تا آنجا که گوید که تاج الملوك صفدر و صفدار روزگار سلطان خواهر را بدو داد و هیچ بامداد از خانه بیرون نیامد تا اول نظر بر تاج الملوك نیفتند از برای فال را چون فرمان حق در علاء الدوله رسید پسرش شاه غازی رستم ولی عهد پدرش و پادشاه طبرستان گشت تاج الملوك از حضرت سلطان قنم نام امیری را باسی هزار مرد برگرفت و باستخلاص طبرستان بیامد و بیرون نیشته نزول کرد و منشور و فرمان سلطان بشاه غازی رستم فرستاد که يك نيمه ملك از آن تو باشد و يك نيمه از آن تاج الملوك و ایشانرا بصلح فرمود شاه غازی جواب داد که برادر مرا ملك مازندران باید خدمت من باید کرد که خدمت سلطان چون قنم از شاه غازی نومیدند منشور فرستاد پیش اکابر و ملوك طبرستان که پیش من آید استندار شهریوش و منوچهر لاریجان مرزبان با اکابر دیگر بتویوستند و مازندران در آمدند شاه غازی رستم پناه با دز داراداد و تاج الملوك و نرکان حصار قلعه میدادند حکیمی بود در قلعه نامش نجیب الزمان احمد بن محمد القصرانی دعوی کرد که درین مرد يك جنازه از آن صاحب قلعه بیرون خواهند بردن ملك شاه غازی ازین حکایت پرسید و توهم کرد امیر شهریار قلعه دار بود در عهد او و عهد پدرش علاء الدوله ملك را دلخوشی داد که این قلعه بس مبارك است بسخن حکیم القات امرمای و همان روز امیر شهریار رنجور شد و بعد از ده روز جنازه او بدر بزمده شد همه ملك را محاصره دادند و لشکر خرابی طبرستان میکردند مردم ملول شدند استندار شهریوش و منوچهر لاریجان مرزبان پیش ملك شاه غازی فرستادند که اگر ما با خویشاوندی کنی ما از تاج الملوك برگردیم شاه غازی رستم بزرگوار با ایشان عهد کرد ایشان هر دو لشکر خود برگرفته از قنم دور شدند اهالی طبرستان بیکبار رفتند و تاج الملوك بر گزیدند قنم از آنجا کوچ کرد چون از مرچی بگفتند شاه غازی رستم از قلعه جزیر آمد و استندار شهریوش و لاریجان مرزبان بتویوستند و همه ولایت قلعه فرستاد که کلاه کارانرا ملوک برگردانند

همه این شدند و بملك شاه غازی پیوستند و بداد مدتی سلطان والی بی را که عباس نام بود با تمام لشکر بی و خوار و سمنان و دملوند و قصران و رویان و لاریجان و کلار و جلاب بمازندران بسر ملك شاه غازی فرستاد شاه غازی پیشاستدار شهریوش فرستاد که همیشه عباس در مازندران نباشد ترا با من میباشد ساخت و بسخن او را نرم کرد تا استندار باملك شاه غازی عهد کرده و لشکر خود را باز خواند و پارویان رفت ملوک و امرا يك يك میرفتند تا عباس نیز برسید و باملك صلح کرد و از مازندران بدر رفت شاه غازی دستم بجهت خود وفا کرد و خواهر خود را با استندار شهریوش داشت و لژیای هفت دستخیز تاجد سیاه رود بکاوین بداد و نواب و عمال و شاه غازی درین املاک متصرف شدند و قرار کردند که استندار با پسرش با چهار صد مرد ملازم شاه غازی باشند و میان ایشان یگانگی تمام و اتحاد بادید آمد و طبرستان معمور گشت و سبب وفای ایشان از سیاه کیلان تا همیشه چنان مسخر شاه غازی گشت که همواره در دست مشهد و خلق درامن و رفاهیت بودند درین عصر مظفری شاعر گوید

بیت

جنت عدنست گویی کشور مازندران در حریم حرمت لجنهبد اصلهبدان

استندار کیکاوس

بن هزار اسب او برادر شهریوش بود هردی بود مردانه و رفیع قدر در میان این ملوک ازو بگانه تر کسی نه و خواهرزاده کیا بزرگ دیلمان بود و در ایام حکومت شهریوش کیکاوش پوتی شاه غازی دستم ملازم بودی و شاه غازی را دایم با ملاحظه نزا بودی تا حدی که يك نوبت برودبار سلحکوه هیجده هزار ملحنوا کردن یزد و چند باره مناره لیسرا ایشان بساخت و سبب دران آن بود که سلطان سنجر ازو پسری درخواست کرد که پیش او باشد شاه غازی از ان سبب که برادرش تاج الملوک آنجا درعری بود چاره تدبیر مگر آنکه پسر خود کرده بازو با هزار مرد برو فرستاد و خورشید بن ابوالقاسم را با همسرش را با تاجکی تعیین کرد و این کرده باز و جوانی بود که در همه عالم پادشاهزاده صورت او نبود تمامت اهل خراسان بنظر او حسن و ملاحظت او می آمدند و چند نفر زبان ترفند حسن او شنید بودند روزی از گرمای بیرون آمده در

مسلخ نشسته بود در سر خس دو ملحد فرصت یافتند و او را بکار زدند شهید کردند و او را بامشهد امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوٰة والسلام آورده اند و بدن کره و قبة ساخته چند پاره دبه وقف آن مقام کرده اند ازین جهت شاه غازی دستم يك لحظه از جهاد ملاحظه نیاوردی و چند نوبت به الموت تاختن زد و در ایام او هیچ ملحدی سراز الموت بدر نتوانستی کرد يك نوبت نامه نبشت به الموت پیش کیا کور محمد نسخه ایست زندگانی کافر بد گوهر علمون امور مخلول اکبر محمد نوید در زمین دراز مباد و ایزد او را هلاک و قبرین او هوزخ، مالك پوشیده نیست که ایزد عز و علا کشتن کفار و ملاحظه سبب نجات مومنان و موحدان گردانید و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منتهی خدا را تبارک و تعالی بر ما آست که بواسطه شمشیر ما دمار از دیار شما بر آورد و شما چون مختار بدموی بی منی و رنک بی فرهنگ بچهار حد دیوار پای در کشیده نبسته اید و چون رو باه سردر خو خار زده آخر این کار هاء شما چه کار افتاده است. من بی صاحب و پرده دار و بی نواب و بیستکار بهم نشسته ام و در روی زمین شمارا از من دشمن تر کسی نیست بیاید و مردی خود بشماید

جواب چنین نبشتند که نامه ترا خواندیم سرش دشنام بود دشنام اهل دشنام دهند الا لعنة الله على الظالمین فی الجملة ملك شاه غازی کیا بزرگ امید را که ملك دیلمان بود رود بست ماقطاع بداد و در روی ملاحظه بداشت و مال و معاملات دیلمان بنو مسلم داشت استادار کیکاوس ملازم شاه غازی بود کیا بزرگ در خدمت اندک وقت یافت شاه غازی استادار کیکاوس را بامقام او فرستاد. و سی هزار دینار سرخ خراج دیلمان که با خزانه او آمدی بوجه اخراجات با استادار کیکاوس مسلم داشت کیکاوس در دیلمان حاکم شد و همه روزه با ملاحظه غذا میکرد و چندین قلعه که ایشان داشتند همه مستخلص گردانید و بزخم شمشیر کیکاوس تمامت مازندران و رویان از تعرض ملاحظه آمن شد و ملاحظه را قدرت نبود که از دست او يك من تخم در ولایت بکارند و در هیچ محلی ده خانه آبادان نکردند که کیکاوس آنرا فرمود سوختن و از مردانه تر ملکی و اسطوخودوس حاکمی در رویان نبود که خاصه که همچون شاه غازی دستم استظهاری دلعت مدت. به حال کیکاوس پادشاه همه دیلمان بود تا استادار در کشتن برجم رویان بر امیر نالعلور جمع شدند و او دعوی کردی که من از

قیله استدارم لیکن ایشان او را بخویشاوندی قبول نکردندی و چنان دانی‌المحل بود که نیماده تا نکه باقطاع میخورد غرض آنکه مردم رویان امیر ناماوران رویان پادشاهی بنشستند. کیکاوس را معلوم شد از دیلمان تاختن آورده تا گاه بکجور در آمد امیر ناماور را گرفته شد بر نهاد و باقلعه نور فرستاد بعد از آن او را کسی ندید نه مرده و زنده و او در رویان بنشست و نایبی کافی در دیلمان بنشانند و املاک مهرج را از ایشان رود تا سیاه رود به بلخ بیست چهار هزار دینار از شاه غازی رستم بزمان بنشانند و هر هفته بروز بکشند بقطب باغی داد میکرد و مدتی در رویان با تمکین تمام نشسته بود و پادشاه غازی رستم هیچ مخالفت نکرد عاقبت آن موافقت بمخالفت انجامید و در آن میانه وقایع بسیار حادث شد که بعضی گفته شود اشاء الله

سبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم

در آن عهد غزان لشکر کشیده بر سلطان سنجر در آمدند و میان ایشان جگه‌ها بسیار واقع شد عاقبت سنجر را دست گیر کرده در حبس مبداشتند برادر زاده سنجر سلیمان شاه گریخته رجوع پادشاه غازی کرد شاه غازی او را باهمدان برد و بر تخت نشاند سلیمان شاه اعمال ری را تا مشکو پادشاه غازی مسلم داشت و خواجه نجم‌الدین حسن عمیدی یکسال و هشت ماه به نیابت ملک درری بود و مال پادشاهان او می‌آمد و تمامت معارف ری و قصه سادات و اکابر در ساری خدمت میکردند و در ری در محله درزان مهران صدویست هزار دینار خرج کرده برای ملک مدرسه عمارت کردند و هفت پاره دیه از اقیانوس قری ری بزر حلال بخریدند بر آنجا وقف فرمود و سدید الدین محمود حمصی که منلکم مامیه است در آنجا بدمرسی معین شد و علی بن متهی متولی بود غرض آنکه دوین وقت کار دولت شاه غازی بنظام رسیده بود خواهر شاهانش قاصد فرستاده از او مدد درخواست کرد تا باغزان مصاف کند و امراء غز طوطی بکر و قوز و سنجر پیش شاه غازی رستم فرستادند که شجر دشمن تو بود ما او را گرفته‌ایم باما اتفاق کن تا خراسان دو دانگ بود دهیم و براق دویم و هر ملکی که مستخلص کنیم چهار دانگ از آن تو باشد شاه غازی رستم بسخن عراق التقات نکرد و سی هزار سوار و پیاده جمع کرد از کیل و دیلم و رویان و لاجان و

دماوند و قصران و کبود جامه و استرآباد و روی بهستان نهاد غزان پیش او فرستادند که سلطان اتمز در مقام هزار سف بسی فرسنگی خوارزم بگذشت تو زحمت مکش تا حدود نیشابور بشو مسلم میداریم زحمت ما مده و سلامت باز کرد اصفهبد شاهغازی بسخن ایشان التفات نکرد و کمتن به نیت غزا آمدن باز نمیکردم برفت تا که مصاف پیوستند استبدار کیکاوس و لارجان مرزبان آن روز با تمام چشم رویان و قصران و دماوند بر مسیر لشکر بودند باقی غزان غالب شدند و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد و هزار مرد از ایشان بیرون آمد باقی همه تلف شدند بزرگان هر یکی بطرفی بیرون رفتند دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و دوازده هزار مرد جمع گشته روی بخراسان نهادند در راه خبر رسید که مؤید ایبه سلطان متبر را از میان لشکر بزدید و بر تخت نشاند و غزان با ماوراالنهر شدند ملک شاهغازی با اهل طبرستان بیابان قلعه مهره بن و منصوره کوه رفت و هشت ماه محاصره میداد تا مستخلص گردانید و تمامت ولایت بسطام و دامغان با تصرف دیوان خود گرفت در وقت محاصره قلعه این جماعت در زحمت بود فخرالدوله کرشاسف کبود جامه بنا بر آنکه زن پسر تاجالملوک بود پیوسته باشاه غازی رحمت کندرت در دل داشت و او را با استبدار کیکاوس اتحاد بود روزی در آن محاصره آمد و گفت ملک شاه غازی طمع در ملک خراسان کرد تو حاکم رویان زمینی و من صاحب کشاوریام همه روز زحمت ما میدهد ما از دست بیکار او بستره آمدیم و طاقت ما برسد يك روز از عیش پادشاهی خود ما را تمتی نیست عاقبت یادر لشکر کشته شویم یا بدست ترکان گرفتار آییم اگر کار او براد است ملک ما زیادت نمیشود و اگر او را خللی میرسد خرابی ماست چه لازم است که در چنین سرفتنی ما رتعم و پادشاهی خود رها کنیم و در دنبال او افتاده بشورده دهستان شمشیر زنیم . او را این همه لشکر کشی بواسطه مادوکس میسر است اگر من با او آن طرف کشاوری مخالفت کنم و تو این طرف رویان دست برو دراز کنی و او هرگز از کوهستان بیرون نتواند آمدن و ضرورت او را با سازی و آن نواحی بیابان ساخت و آنچه امکان داشت درین باب تحریر کرد استبدار پرسید که صلاح چیست فخرالدوله گفت صلاح در آنست که تو آمل و آن نواحی به دست فرو گیری و من استرآباد با تصرف خود بگیرم و از هر دو طرف او را زحمت دهم

و خود را از زحمت او خلاص دهیم استندار کیکاوس با قاضی سروم که قاضی رویان بود درین باب مشاورت کرد و این سروم آنست که بدو مثل زنده که سرومی دآوری قاضی او را رخصت داد و درین باب او را تحریر کرد فخرالدوله گرشاسپ و استندار کیکاوس با همدیگر درین باب عهد کردند چون مراجعت کردند فخرالدوله گرشاسپ استرآباد را غارت کرد و با کلیایگان شد و استندار کیکاوس بآملی در آمد و بقریه الکلاک گوشک ملک شاه غازی را بسوزانید چشم آملی با او چنگ پیوستند و مصاف کردند تا منهزم گشتند و با رویان رفت ملک شاه غازی بیرون نوبت چشم فرستاد و کلیایگان را بسوخت و چند کس را از معروفان آنها کردن فرمود زدند و زن و فرزند و قبایل فخرالدوله گرشاسپ را غارت زده بسیاری آوردند و فخرالدوله گرشاسپ بگریخت و با قلعه جهبینه شاه ملک شاه غازی پسر خود علاء الدین حسن را با معارف مازندران و لشکری بسیار برویان فرستاد و فرمود تا استندار را بادت نیاورید باز نگردید علاء الدوله لشکر کشید و برویان آمد استندار کیکاوس با لشکر آراسته پیش آمد و بسرداری رجه کمین ساختند و از زمین و سار بر لشکر مازندران زدند علاء الدوله حسن را با تمامت لشکر بتکستند و مبارزالدین ارجاسف را بشمشیر زدند چنانکه چشم و روی بتراشید و تا آخر عمر همچنان اشتر مانده بود و اصفهید خورشید مطیر را بدست گیر بگرفتند و گویند که خورشید با استندار یکی بود و برای او جاسوسی میکرد سبب آنکه ملک شاه غازی رستم سپهسالاری از ساری تا آملی ازو باز گرفته بود و برادرش قارن تا برویان داد از آن جهت که او اتابک کرده بازو بود که در سرخس ملاحظه گشته بود در آن قضیه ازو گریخته بود اونیز باملك عُذر کرد و رستم داد تا که دستگیر شد هیچکس باز نگردید مگر کیلی کیلان شاه نام که هر سال هفتصد دینار سرخ جامکی ملک شاه غازی رستم میخورد باز گشت و در پیش علاء الدوله حسن بمصاف با استاد تا کلا را پاره پاره کردند کیلی دیگر بود او را دوازده کیل می گفتند علاء الدوله حسن را در پیش داشت و بعد موضع باز گردید و چنگ میکرد تا که بدویا کنار بدرفتاد و بانند مردم او را در کشتی نشاند و بکیلان برد بخانه سلطان شاه کیل فرود آورد و این لشکر بدین معتبری چنان متفرق شدند که بروز گاری هم رسیدند و کیکاوس بنوعی این مردم را بشکست که پاشاه غازی رستم هیچکس

از پادشاهان مثل این حرکت نکرده بود بطراز چند روز علاء الدوله حسن با امیرعلی سابق الدوله و سید مظفرالدین علوی و اصفهید مجدالدین دارا و حسام الدین باهاشم علوی از کیلان مراجعت کردند خواستند که بخدمت ملك شاه غازی رسند ملك شاه غازی حکم کرد که علاء الدوله با کرکم شود و بر اسب نشیند و تمامت املاک و اقطاع ازو بازگرت و مجدالدین دارا را باجهوددیة فرستاد به ینجاه هزار و حسام علوی را با و اکان بنابوی و مظفرالدین را با جیکابلی برستاق ازرات و گفت اگر بدانم که یکسال پای در رکاب کرده اند یا سلاح در دست گرفته اند یا ازین مواضع بیرون آمده اند همه را بمرمایم آویخت امیرعلی سابق الدوله بتوسط اکابر ولایت بسبابان شلیت هزارسرسرگوسفند تسلیم کرد بخدمتی برای مطبخ ملك تا هرروز یکبار بی سلاح بیارگاه آید و سلام کند و اصفهید اصفهیدان مرا خر لقب نهادم است لابد ازخر جزخری نیابد

حکایت

ملك شاه غازی را عادت بود که چون از مجلس لهو بر خاستی خزانه بتاراج بهریغان مجاس دادی شی بر عادت خویش همچین کرد حریفان هرچه بافتند بردند امیرعلی سابق الدوله و علی رضا دیرتر آمدند چون رسیدند جز رزمها ابریشم نیافتند هر کسی پشتواره برگرفتند و بدر رفتند ملك ایشانرا خر لقب کرد شاعر گفت

ای دوخر که دار نه شاه ایرون اکی خربزین نیکه اکی پیالون
 ملك شاه غازی را قوس بادید آمده بود در محفه نهاده بدوش میبردند
 بکتوبت باحشر بیسطام رفت و قلعه بریش بلشود و همچنان روی بکوهستان
 لهلد و بکجور در آمد استندار خیر داشتن را در سرای و خانه فرو گرفته بود
 او نهی پای بدر جست و بر راه بی راه با کوه بست کجور را غارت کرده باز گشتند
 در آن حال منوچهر لارجان مرزبان را بسراو با حرب کشته بود با سپران دیگر

ذکر قتل منوچهر

آورده اند که منوچهر را چون بواسطه قرابت ملك شاه غازی بکار بنظام رسید و مرتبه یفزود او را عنه پسر بودند مهتر همه سپران با حرب بوهوس

کافر و بد دین و منهک و متهور و مباهی بود پدر او را از خود دور داشتنی و پسری دیگر را ولی عهد خود ساخت يك بوبت از پدر بگریخت چون ببند شینوه رسید کسان پدر راه گرفته بودند و آب هرزیر بود در فصل بهار اسب را در جوی انداخت موکلان او را مرده حساب کردند تا عاقبت زنده بیرون آمد بخدمت ملك پیوست و ملازمت میکرد و در آن وقت که رود چنان معمور بود که از هند و روم و مصر و شام انواع محترفة آمده بودند و عمارت‌های عالی کرده و چندانی نعمت و مال منوچهر را جمع شد که هیچ پادشاهی را در آن عهد نبود فی الجمله بزرگان ولایت در میان آمده با حرب را بایش پدر بردند پدر او را عفو فرمود شبی در ماه رمضان از پدر اجازت طلبید که برادران را مهمانی کند و همه را بخانه خود برد و بعد از طعام که برادران با جامه خواب رفتند که بخسبند نوکران برگرفت و با سلاح تمام بخانه در آمد و مجموع را در خوابگاه بکشت و هیچ آفرید را این حال معلوم نبود با امداد پدر از گرمابه پدر آمده بود و در مسایح نشسته و امیر همام ندیم و دابو پیش او نشسته بودند با حرب در آمد و سلام گفت و گریزی در آستین داشت بر سر پدر زد و بکشت و مجموع سرها را در میدان انداخت و آواز داد که من این کار با اجازت شاه مازندران کردم و قاصدی پیش ملك شاه غازی فرستاد که من از جمله بندگان توام چون قاصد بر سید ملك گفت که بر طاعت ماهست یانه گفت آری گفت اگر راست میگوید درین دوسه روز بما پیوندد که ما را کاری هست و عهد نامه نبشته با مان فرستاد چون قاصد با حرب بمنوچهر رسید ترتیب لشکر راست کرد و با سپه سوار و سلاح و آلانی بی نظیر پیش شاه غازی آمد ملك هم در روز لشکر بر نشاند و با حرب را در پیش داشت و اول بدیلمان شد و بعد از چند روز بکلار آمد و از آنجا بکوره شیرد درآمد و از کورده شیرد بکجور پیوست و آتش در ولایت نهاد چنانکه خست و تر نگذاشت که نسوخت و از آنجا بسرداوی رجه آمد استقدار کیناوس بر همان طریق که با علاء الدوله حسن کرده بود با حمله سوار و پیاده براه آمد و کمینها ساخت و مصاف پیوست تا کار سخت شد لشکر روی بهزیمت نهادند اصفهبد پرسید که اینجا چه افتاده است گفتند لشکر شکسته شد گفت تخت مرا بر زمین نهید تخت بیاورند و نهادند بنشست و گفت موزه و اربین من بگیرد مردم گفتند که چه خواهی کردن گفت ای فلانان شما

بهزیمت بروید که من اینجا نشسته ام تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد اسفاهی بود از آن او مردی بزرگ و خدمتگار قدیم بنزدیک اهلیم نهستی کیا نامور نوکلانه نام داشت پیش آمد و گت چون خواهی نشستن بفرمای تا نخت ترا اینجا برند که هر دو لشکر ترا ببینند بفرمود تا چنان کردند و بند قبا بگشود با حرب لارجان و امراء دیگر چون او را دیدند بزرگشتند و بسیاری مردم را بشمشیر یزدند و بسیار مردم از اصفهبدان کلار و ما بنوبه و شیرد و بلونه و حره و خورداوند و کیل و دیلم و کرجی اسیر گشتند شاه غازی رستم کوچ کرده میرفت استندار بر سر پشته آمد و علوی را گت که آن مرد را می بینی بدین نشان آن شاه غازی است برای من نزد او رو و بگوی که کیکاوس میگوید که آمدی و هر چه دلت خواست کردی و خوشدل شدی اکنون هیچ جای صلح هست و چون این گفته باشی جواب بشنو و پیش من آی که همین جا منتظر تو ایستاده ام علوی بیامد و این پیغام بگزارد شاه غازی گت که کیکاوس را بگوی که چون مکافات یافتی بعد ازین آن بتو تعلق و بآمل آمد و این در ماه رمضان بفرمود تا اسیران را دریاها قصر بستند و بوریا در پیچندند و بسوزانیدند کس بود که ددهزار دینار میداد تا این عتاب نکند قبول نکرد و گت این برای آن میکنم تا دانند که مثل من مردی زنده خانه او نشاید سوزانید استندار ازین معنی ناخوش دل شد و ارباب و اهالی ولایت زبان ملامت برو دراز کردند که این چه کار بود که تو کردی دوستی مثل اصفهبد شاه غازی را دشمن کردی و ولایت خراب شد و مردم تلف گشتند و چندین عده و آلات حرب تاراج شد تراجه چیز برین داشت استندار گت که راست میگوید من باین کار بمشورت و رخصت قضی سلوم کردم و او مرا برین داشت مردم رویان تمامت از قاضی آزرده بودند بیکبار بخت او برخاستند و شکایت و سعایت میکردند استندار بفرمود تا قاضی را باز داشتند و چند چیز دیگر برو درست کردند تا روزی او را طلب داشت و گت میدانی که تو مرا چه فرمودی اصفهبد مازندران خویش منست من از برادر گریخته پیاده پناه با او خادم مرا بامدد و لشکر حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی کیا بزرگ بمن داد و سی هزار دینار قلدری مال دیلمان بمن بخشید و بنام برادر که مردم بر نام او رک اتعاق کردند مرا مدد کرد و ملک برای من بستاند اکنون بتدبیر تو این همه فتها تولد کرده و

اینکه که امیر خراسان بود و در عهد اصفهبد رستم و اصفهبد حسن مرض طبرستان شکر کرد چون وفات علاء الدوله معلوم کرد با لشکر خراسان آهنگ مازندران کرد و سلطان شاه را با امرا و حشم خوارزم بیاورد و بسیاری رسید ملک اردشیر از آرم بادل شد سلطان شاه و مؤید رسول فرستادند پیش اردشیر که اگر بدت مرده است من دختری بتو میدهم و برای تو شمشیر زخم الا بیرون همیشه زمین میباید دادن ملک اردشیر گفت که جواب این سخن استندار کیکاوس را میباید گفت استندار حاضر شد و قاصد را گفت که سخن ادا کن چون قاصد سخن ادا کرد کیکاوس گفت که مؤید را بگوی که تو می پنداری چکه مانرك ندیده ایم یا این مردم بدانند که تو همیشه با ایشان در عهد علاء الدوله حسن مصاف کردی آن مردی صاحب تهور بود مردم از صحبت او نفور بودند امروز این مرد نوجوانست و بمطا و مکارم اخلاق دلها همه طبرستان صید کرده است هیچ آفریده بجان با او مضایقه نمی کنند بحرمت باز کرد و با خراسان رو و اگر نه مرا کیکاوس استندار گویند بخدایی که با پنجاه هزار مرد گیل و دیلم همیشه آیم و ترا با تو باز نمایم این مردم آن وقت دیگر بودند و امروز دیگرند هیچ پادشاهی بعنف با ما بر نیامد امروز از سیاه گیلان تادهستان تمامت ملوک و امرا و اصفهبدان يك دل شده اند و دل و جان بر متابعت ولا و مطاوعت هواء این مرد نهاده سخن من بشنو و بعزت باز کرد و الا من بیایی با سواران گیل و دیلم بتو میرسم اکنون مردانه باشی قاصد باز گشت و بیغام استندار بگفت مؤید با فردا کوچ کرد و تا از همیشه بدر نرفت فرود نیامد

فی الجملة مدتی میان ایشان بر همین منوال یگانگی بود ملک اردشیر با سلطان سعید تکش بن ایل ارسلان خویشی کرد و دخترش را با مادر از خوارزم بسیاری آورد بروقی که تادنیابود مثل آن سعد کسی نشان نداد و ملک اردشیر را قوت و حشمت بیفزود مبارزالدین ارجاسف را که پسر فخر الدوله گرشاسف بود با اسفهمسالاری آمل باز گشت و او را با استندار که ورت بود سبب قضیه قامه جهنیه که شرح داده شد و در همسراء یکی استندار بنشست و همه روزه مجادله و مکاوحه میکردند و استندار شکایت پیش اردشیر میفرستاد اردشیر بجواب تنالی مبالغت نکرد تا میان ایشان وحشت بادید آمد تا روزی استندار کیکاوس در بارگاه بنشست و بزرگان دیوان و دیلمان و گیلان

را بخواند مثل شروانشاه خور دادند و رزمیو زمانبوند و لخته زن بنیخان و صلوك كیلان و با ایشان مشورت کرد مکه ملك مازندران مردی جوانست و سلطان متصل ارجاسف را که سپهدار اوست چون از آن سرحد فرات یافت سرحد ما فرستاد تا طعم درخانه ما کند و شکایت او میفرستیم التماس نمیکند و جوابی شایسته نمیفرستد رای شما در این باب چیست و درین حال او را پسری بود جستان نام که در استنداران مثل او مردی بسواری و نیک ندسی و پاک اعتقادی کسی دیگر نبود پیش پدر بیای ایستاده بود و این سخن می شنید بزرگان چون این سخن بشنیدند گفتند که ماهمه بندگان تویم و امروز چند ساله است که تو مارا ولی نعمتی و ما و پدران ما از تو جاه و مرتبه یافتیم ما با اینهبد شاه غازی رستم که دیو از آتش فتنه او میگریخت و زخم شمشیر او را اثرها در عراق و خراسان تا صد سال دیگر باقی خواهد ماند بفرمان تو ان کردیم که دیدی امروز بحمدالله حتم و حشمت و رأی و روبرت و سن و سال و هدت و نعمت تو بیشتر است بهره روی نهی یارای بر آن مصروف گردایی ما جان و مال و خان و مان برای تو فدا کنیم و اشارت و فرمان ترا مطیع و منقاد باشیم استندار بر ایشان تنا گفت و همه را بازگردانید چون خلوت شد پسر خود جستانرا بخواند و گفت که سخن معارف و اکابر شنیدی گفت آری گفت دانم که باد در بیروت و فرور در دماغ گرفته باشی که ما را بندگان شایسته هستند ایشانرا من از تو بهتر شناسم آنچه ایشان گفتند از برای مصلحت و بازار خویش گفتند تا مرا باملك مازندران خلاف باید آید و ایشان از کردن من مرگی خوش رفتار سازند و تحکمهاء بی وجه و نازهاء بی اندازه با میان آوردند پسر گفت پس صلاح چیست گفت اگر من ملك ملك اردشیر را بردوش خود گیرم و این ریش دراز خود را گره زده بدست او دهم اولیتر میدانم از آنکه تحکم و تسلط اتباع خود بینم که این جماعت اند همیشه عاقلانرا نظر بر عواقب امور باشد و در هیچ مهمی مرد دانا بدله و کرمی نباید کرد استندار مردی پیر و روزگار یافته بود دانست که سخن امرا و اکابر را غرضی در پیش است که آن خلاف مصلحت اوست بسخن احاد با پادشاهی که بچند پدر خویش و همسرابه و دوست بوده باشد بزبان آوردن روا نباشد کار هاء جوانان از سر روبه و فکرت نبود الا پسر چون تجارب امور کرده باشد تادر تامل و قربه جهت نماید